

باب دوم

در خصال و درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه گوئی در حق فلان
عابد که دیگران در حق و بطعنه سخنها گفته اند گفت بطا بر شرس
عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمیدانم **قطعه**

هر کرا جامه پارسایی	پارساوان و سکر و انگار
در ندانی که در نهانش چیست	محب را درون خانه چاک

حکایت

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه میمالید و میباید
میگفت که یا غفور و یا رحیم تو دانی که از طلوم و جهول چه آید **قطعه**
عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار

عاصیان از گناه توبه کنند	عارفان از عبادت استغفار
--------------------------	-------------------------

عارفان جزای طاعت خویشند و بزرگان بهای عبادت	من بنده امید آورده ام نه طاعت بدروزه آمده نه بچار
---	---

فقره صنغ بنا ما انت ابله ولا تفعل بنا ما نحن باهله **سید**

گرگشی در جرم کشتی روی سر بر ستارم	بنده را فرمان نباشد هر چه فرمانی رازم
-----------------------------------	--

قطعه

بر در کعبه سائلی دیدم	که همی گفت و میگریست خوش
من نگویم که طاعتم بپزد	قلم عفو بر گناه هر کس

حکایت

عبدالقادر گیلانی را دیدند در حمیه علیه در حرم کعبه
روی بر حصا نهاده بود و می گفت ای خداوند بخشنده
اگر مستوجب عقوبتم مرا روز قیامت ناسبی نابگیرم
تا در روی نیکان شرمسار نباشم **قطعه**

روی بر خاک عجز میگویم	هر سحر که باد میساید
ایکه هرگز فرا مشست نکتم	هیچت از بنده باد میساید

حکایت

دزدی بخانه درویش پارسائی درآمد چندانکه طلب کرد
چیزی نیافت و تشنگ شد پارسا را خبر شد گلمیکه بران
خفته بود بر راه و دانداخت تا محروم نشود قطعه

شنیدم که مردان راه خدا	دل دشمنان هم نکرد تشنگ
تراکی میسر شود این مقام	که باد و ستانت خلافت حکم

مودت اهل صفا چه در روی چه در قفسانه چنان گزیت
عیب گیرند و در پیشت میگردند نبرد

در برابر چو گو سپند سلیم	دقفا همچو گرگ مردم
--------------------------	--------------------

نبرد

هر که عیب و گران پیش تو آورد شمرد	بیگمان عیب تو پیش و گران خواند
-----------------------------------	--------------------------------

حکایت

تتی چیت از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک
 رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم
 این از کرم اخلاق بزرگان بدیعت روی از مصیبت
 درویشان بگردانیدن و فائده دریغ داشتن که من نصیب
 خویش انقدر قوت و سرعت همی شناسم که در خدمت
 مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر شعر

ان لم اکن راکب الموائش	استعی لکم حامل الغوائش
------------------------	------------------------

یکی از انبیا ان گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ
 مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان برآمد
 بود خود را در سلک صحبت ما مستظلم کرد شعر

چه دانند مردم که حاکمیت	نویسنده داند که درناچیت
-------------------------	-------------------------

از آنجا که سلامت حال و نیت گمان فضولش نبود بیاری قبح لشکر و ند شعر

صورت حال عارفان بخت است

در عمل کوشش هر چه خواهی پیش

ترک دنیا و شهوت است و بوی

در قراگند مردم باید بود

اینقدر بس که روی در خلوت است

تاج بر سر نه و علم بر دوش

پارسانی نه ترک جامه پس

بر محنت سلاح جنگ است بود

روزی تا شب رفته بودیم و شبانکه در پای حصاری

خفته که در دینی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطارت

مسیرم و بغارت بخت **فرد**

پارسان کج خنجر در کرد

جامه کعبه را جل خمر کرد

چندانکه از درویشان غایب شد برنجی بر رفت

و درجی پذیرد تا روز روشن شد آن تاریک و مبلغی

راه رفته بود و رفیقان پگناه خفته با مدادان همه نقله

و آوروند و برونند و در زندان گردانند آن تاریخ ترک صحبت

اگفتیم و طرق عزلت گرفتیم **سلامه فی الوجد والافاس** **سین**

قطعه

چو از قوم یکی پیشی کرد	نه که رامش ملت ماند نه مه را
نی مینی که گاوی در علفزار	بیالاید هم گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدای عزوجل را که از فوائد
 درویشان محروم ننمایدم اگرچه بصورت از صحبت جدا
 هستم دوم بدین حکایت که گفتم مستفید گشتم و مثال
 آن مرا همه عسرا این نصیحت بکار آید مستفید

سک نازشید و مجلسی	برنج دول شهنشادین بهی
اگر که پر کنند از کلاب	سگی در وی افتد کند منجلاب

حکایت

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام نشستند کمتر
 ازان خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر
 ازان گذارد که عادت او بود تا طن صلاح در وی یافتند فرد

ترسم ز کسی بجهای عیالی کین نه که تو میروی تبرکست

چون بمقام خود آمد سفره خواست تا تناول کند در
داشت صاحب فراست گفت ای پدر چرا در مجلس
طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بجا
آید گفت نماز را هم قضا کن چیزی نخوردی که بجا آید **قطعه**

ای مهرنا عطا ده برکت دست عیبها را گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندگی بیم و غل

حکایت

یاد دارم که در ایام طفولیت متغیب بودم و شب خیز و
مولع زهد و پرستیز تا شبی در خدمت پدر رحمه الله علیه
نشسته بودم و همه وقت شب دیده بر بزم نه بسته
و مصحف عزیز در دست گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم
ازین جماعت یکی سر بر نمیدارد که دو گانه بگذارد چنان

خفته اند که گوئی مرده اند گفت ای جان پدر اگر تو نیز بختی
از آن به که در پوستین خلق افتی **قطعه**

نه بسند مدعی جز خوشی با	که دارد پرده پندار پیش
گرت چشم خدا پنهان بخشند	نه پنهانی به چاک عجز ترا خویش

حکایت

یکی را از بزرگان بحفی علی اندر همی ستودند و در او صف
جمالش میان لغت میگردوند سر بر آوردند و گفت من آنم که مدینم

کفایت آدی یا من بعد محاسنی	علائقی نذا و لم تدّر باطنی
----------------------------	----------------------------

قطعه

شخصم کسب عالمیان خوب منظر است	وز خبث باطنم سر خدایت فکندش
طاوس را نبغش و نگار که به خلق	تحسین کنند او چهل از پای شیش

حکایت

یکی از صلحای کوه سبزان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود

و کره است او مشهور بجامع دمشق درآمد برکنار برکه کلاسه
 طهارت بمیساخت پایش بلغزید و بجو ضرفت و
 بمشقت بسیار از آن جا که خلاص یافت چون از نماز پرا^{ختند}
 یکی از جمله اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست
 گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب رفت و در^{مش}
 تر شد هر روز چه حالت بود که درین قاضی آب از بلاک
 چیرنی نمائند شیخ سز چپ تفکر فرو برده پس از نامل
 بسیار سر را آورد و گفت نشنیده که سید عالم صل علی^{علیه}
 وسلم گفت لی مع الله وقت لا یعنی فی ملک مغرب لا یعنی هر^{گاه}
 و گفنت علی الدوم وقتی چنین بودی که به جبریل
 و میکائیل پرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب و سلخ^{تی}
 شاهده الابرار بهن التجلی والاستنار^ر مینمایند و میرایند **فرد**

ویدار سیمانی پریز میکنی	بازار خویش را تیر میکنی
-------------------------	-------------------------

قطعه

اشا بد من اهو بی بغیر و سید
یو بیج نارا تم یطقی برشته

فید حق شان صنیل طریقا
لذاک ترانی محرقا و غریقا

مشنوی

یکی پرسید زان گم کرده فرزند
زمصر شمع ی پیرا هوش بند پی
بگفت احوال ط برق جهات
گهی بر طارم اعلی شینم
اگر روشن حالی بماندی

که ای روشن گم پیر خردمند
چرا در چاه کنگار شیندی
ومی پیدا و دیگر دم نخواست
گهی بر پشت پای خود نه پشم
سردست از دو عالم بر فشانیدی

حکایت

در جامع بعلبک وقتی کلک چپند همی گفتم بطریق عطا
با جماعتی فسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی
نبرده دیدم که نفسم در نیگیرد و آتش در هیزم تراثر نمیکند

در یخ آمدم ترمیت ستوران و آینه داری در محلت
کوران و یکس در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این است
و سخن **اقرب الیه من حب الیورید** سخن بجائی رسانیده بودم که میگفتم **قطعه**

دوست نزدیک از من نیست	وین عجب است که من از وی دورم
چکتم با که توان گفت که او	در کنار من و من بهجورم

من از شراب این سخن مست بودم و فضاله قدح دوست
که روند و بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر دوی اثر غره بزد
که دیگران بموافقت وی در فروکش آمدند و حاضران مجلس
جوش گفتم سبحان به دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **قطعه**

فهم سخن نماند مستمع	قوت طبع از مشکلم مجوی
فصحت میدان ارادت پیار	تا بزند مرد سخن گوی گوی

حکایت

شبى در بیابان مکى از چو ابی پای رفتم مباد سر بسهم

و شتر بان را گفت تم دست از من بدار **قطعه**

پای مسکین پایوه چنود و

تا شود بسم فرحی لاغر

گفت ای برادر حرم در پیش هست و ساری از پس اگر رفتی

بروی و اگر خفتی مروی شنیده که گفت اند **نیت**

خوشت زیر معیدان باوخت

شبی رحیل ولی ترک جان باید گفت

حکایت

پارسانی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و هیچ دار

به نمی شد مدح سا در آن رنجور بود و شکر خدای عزوجل

علی الدوم گفتی پرسیدندش که شکر چه میگوئی گفت

شکر آنکه مصیبتی گرفتار من نه **مقصیبتی قطعه**

اگرم زار بکشتن بد آن یار عز

گویم از بنده مسکین چه کینه صادر

تا گویم که در آن دم غم جا غم شد

که دل از زده شد از من غم آنم شد

بلی مردان خدا مصیبت را بر مصیبت خستیا رکنند نه مینی
که یوسف صدیق در آن حالت چه گفت قال
رَبِّ اَسْحِنْ اِحْبَابِی مَا یَدْعُوْنِی لَیْسَ

کتاب

درویشی را ضرورتی روی نمود کلیمی از خانه یاری بزدید
و نفقه کرد حاکم فرمود دستش برید صاحب کلیم شفاعت کرد
که من او را بجل کردم گفتا شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم
گفت آنچه فرمودی رست است ولیکن هر که از مال وقف چیزی
بزد و قطعش لازم نیاید که **لنفقه** **لا یمک** **هر چه**
در ویشا تراست وقف محبتا جانت حاکم از وی
دست برداشت و ملاست کردن گرفت که جهان بر تو
تک آمده بود که در وی نخردی الا از خانه چنین یاری
گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان بر

در دشمنان مکتوب ^{شعر}

چون فرومانی بسختی تر بجز اندرند	دشمنان را پوست بر کن دستا نرا پو
---------------------------------	----------------------------------

« حکایت »

هر سود و نكس در خوشی براند	وان را که بخواند بد رس ندونند
یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت هجرت از مایا و میاید	گفت بلی وقتیکه خدای را فراموش میکنم ^{خرد}

« حکایت »

و این پارسایه بقترب پادشاهان در دوزخ ^{قطعه}	و این پادشاهان بخواب دید پادشاهی را در بهشت پارسائی
و لغت بچه کار آید و تسبیح مرقع	خود را ز عمل می نگویند بر داری

حاجت بجلا و برکی شت نیست	در ویش صفت باشد و کلاه تری
--------------------------	----------------------------

« حکایت »

پیاده سرو پا برهنه با کاروان حجاب از کوفه بدر آمد
و همراه داشت نظر کردم که معلوم نداشت خرافات
همسیرت و میگفت **قطعه**

نه با شتر سوارم نه چو شتر زیرام	نه خداوند رعیت نه غلام شهرام
غم موجود و پریشانی معدوم اندام	نفسی من غم آسوده و عمری مسکون

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بجای
بمیری نشیند و قدم در بیابان خفساد و برفت
چون به نخله محمود رسیدیم توانگر را اجل فرارسید درویش
بیا لیسش فرود آمد و گفت **مصرعه**

ما بسختی نه ببردیم و تو بر کجاست ببردی **بیت**

شخصی همه شب سر پا گریست	چون روز شد او ببرد و پیما بر
-------------------------	------------------------------

ای بها سپتیرو که بماند	که خرننگ جان منزل برد
بکه در خاک تندرستان را	دفن کردیم زخم خورده نمرود

« حکایت »

عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشید که دارونی بخرم
تا ضعیف شوم تا مگر اعتراف دادی که در حق من دروغی
گفته اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد **قطعه**

آنکه چون پشته دیدش همه مغرور	پوست بر پوست بود همچو سار
پارسیان روی در مخلوق	پشت بر قبله مسکندینا

نبرد

چون بنده خدای خویش خواند	باید که بحر حلاوت انداند
--------------------------	--------------------------

« حکایت »

کاروانی را در زمین یونان برزد و نعمت پقیاس برود
بازرگانان گریه وزاری بسیار کردند و خدا و همسایران را

بشفاعت آوردند فائده نبود **ش**

چو پرویز شد در دیر روان	چشم دارد از گریه کاروان
-------------------------	-------------------------

لقمان حکیم اندران کاروان بود یکی گفتش از کاروان
اینا ترا مگر نصیحت کنی و موعظت گوئی باشد که بر

از مال ما دست ندارند که دریغ باشد چندین نعمت که
صایع شود گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن **قطعه**

آهنی را که موریا نه بخورد	نستوان برد از و بصیقل رنگ
بایه دل چه سود گفتن عظم	زود میخ آهنی در سنگ

قطعه

بروزگار سلامت کشتگان دیار	که جبر خاطر مسکین ملا بگردند
چو سائل از تو براری طلب کند چیزی	بده و گرنه شکر بر زور بستند

((**حکایت**))

چند آنکه مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی رحمه الله علیه

بترک سماع فرمودی و خلوت و عزلت اشارت کردی
 عتقوا شبایم غالب آمدی و هوا و هوا طالع طاهر
 بخلاف رای مربی قدمی حسد برفتگی و از سماع و مختلط
 حلقی برگرفتگی و چون نصیحت شیخم ما وادی گفتی **ف**

قاضی اربابان نشیند بر قشایدست | محاسب مجورد معذور دارو مست را

تاشی بجبجی برسیدم و دران میان مطربی دیدم **پ**
 کوئی رکبان میکشد زخمه ساز | ناخوشتر از آوازه مرکب در آواز

گهی انگشت حرفیان از دگر گوش و گهی بر لب که خاموش **س**

نهج المصوت الاغانی طیبه | و انت معن ان سکت نطیب

نه پند کسی در سماعت خوشی **آ** | مگر وقت رفتن که دم در کشتی

مستنوی

چون با و از آمد آن بر بطبری | که خدا را کفتم از حسب خدای
 پنبه ام در گوش کن تا نشنوم | یا دم بجشای تا بیرون روم

فی الجمله پاس خاطر یاران را موفقت کردم و شبی
بچندین محنت بروز آوردم قطعه

موفون بانگ بی هنگام شد	نمیدانم که چندان شب گذشت
درازی شب از شرکان من پس	که یکدم خواب در چشم نگشت

بامدادان حکم تبرک دستاری از سر و دیناری ز کمر
نکشادم و پیش معنی انجمن سادم و در کس اگر رفتم و بی
شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دید
و بر خفت عظم خصمت به بخندیدند یکی از ان میان زبان
تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت بنا
رای خرد مسندان نخر دی خرقه مشایخ بچندین
مطربے دادن که همه سرش در می در کف نهوده

و قرضه در دهن ثنوی

مطربی در این نجسته می	کس و بارش ندید و یکجا می
-----------------------	--------------------------

رست چون بگش از دهن بر جوار	خلق راموی بر بدن برخاست
مرغ ایوان زهول او سپر	مغزها خور و خلق خود بدید

گفتم زبان تعرض مصلحت آشت که کوتاه کنی بحکم انکه مرا
 کرمت این شخص ظاهرا هر شد گفت مرا بر کیفیت آن وقف
 گردان تا همچنین تقرب نمایم و بر مطابقت که کردم
 استغفار کنم گفتم بعلت آن شیخ اجلم بارها ترک
 سماع فرموده است و مواعظ بلیغ فرموده و در سماع
 قبول من نیامده تا شب که مرا طالع میمون و بخت
 همایون بدین رقعہ رسیدی کرد و بدست این توبه
 کردم که بقیة عمر زندگانی کرد سماع و مخالطت نگروم **قطعه**

او از خوش از کام و دمان و شیرین	گر نغمه کند و رنگند دل بفریب
و پرده عشاق و نهادند و حجاز است	از حنجره مطرب بکروه زبید

« حکایت »

لقمان را گفتند که ادب از که آموختی گفت از بی ادب
هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمد از فعل آن برینیرم **قطعه**

نکویند از سر باز چه حرفی	کران پندی نگیرد صاحبش
وگر صد باب حکمت پیش نهادن	بخواند آیدش باز چه درکش

((حکایت))

عابدی را حکایت کنند که شب ده من بخوردی و تاگر
ختمی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نیمه نان
بخوردی و بجفتی بسیار ازین فاضل تر بودی **قطعه**

اندرون از طعام خالی دار	تا در نور معرفت پنی
تخمی از حکمتی بعلت آن	که پری از طعام تا بسنی

((حکایت))

بخشایش اطمینان گشته را در مسامحه چراغ توفیق فرار
دشت تا بخلق اهل تحقیق در آمد یمن درویشان و

صدق نفس ایشان و ما تم خلاقی او بحمائد مستد گشت
دست از هوا و هو س کوتاه کرد و زبان طاعنان حق
وی همچنان دراز که بر قاعده اولست و زهد صدکش بی معول **فرد**

بعد از توبه توان بستن از عذاب خدا	و لیکن نتوان از زبان دوم دست
-----------------------------------	------------------------------

طاقت جو زبانها نیاورد و شکایت پیش پر طریقت برد
و گفت از زبان مردم بر جسم خویش داد که شکر این نعمت
چگونه گذاری که بهتر ازانی که می پذیرند **قطعه**

چند گوئی که باندش حسود	عین گویان من سکین اند
که بخون رخسار تنم بر خیزند	که بید خواستم بنشینند
نیک باشی و بدت گوید خلق	به که بد باشی و نیکت بینند

لیک مرا که حسن ظن خلایق در حق من بکمال است و
من در عین نقصان روا باشم اندیشه کردن و بیمار خوردن **شعر**

انی لم یستتر من عین جبرنی	والله یعلم سرری و علانی
---------------------------	-------------------------